

## ۲۶ اعتماد به تحلیل

به بازرگانی اعتماد، در حوزه‌های تجلی، هنوز یک پژوهش ایرانی اصل و بازپردکی بدید نامده است

## ۲۲ محاکمه متافیزیک

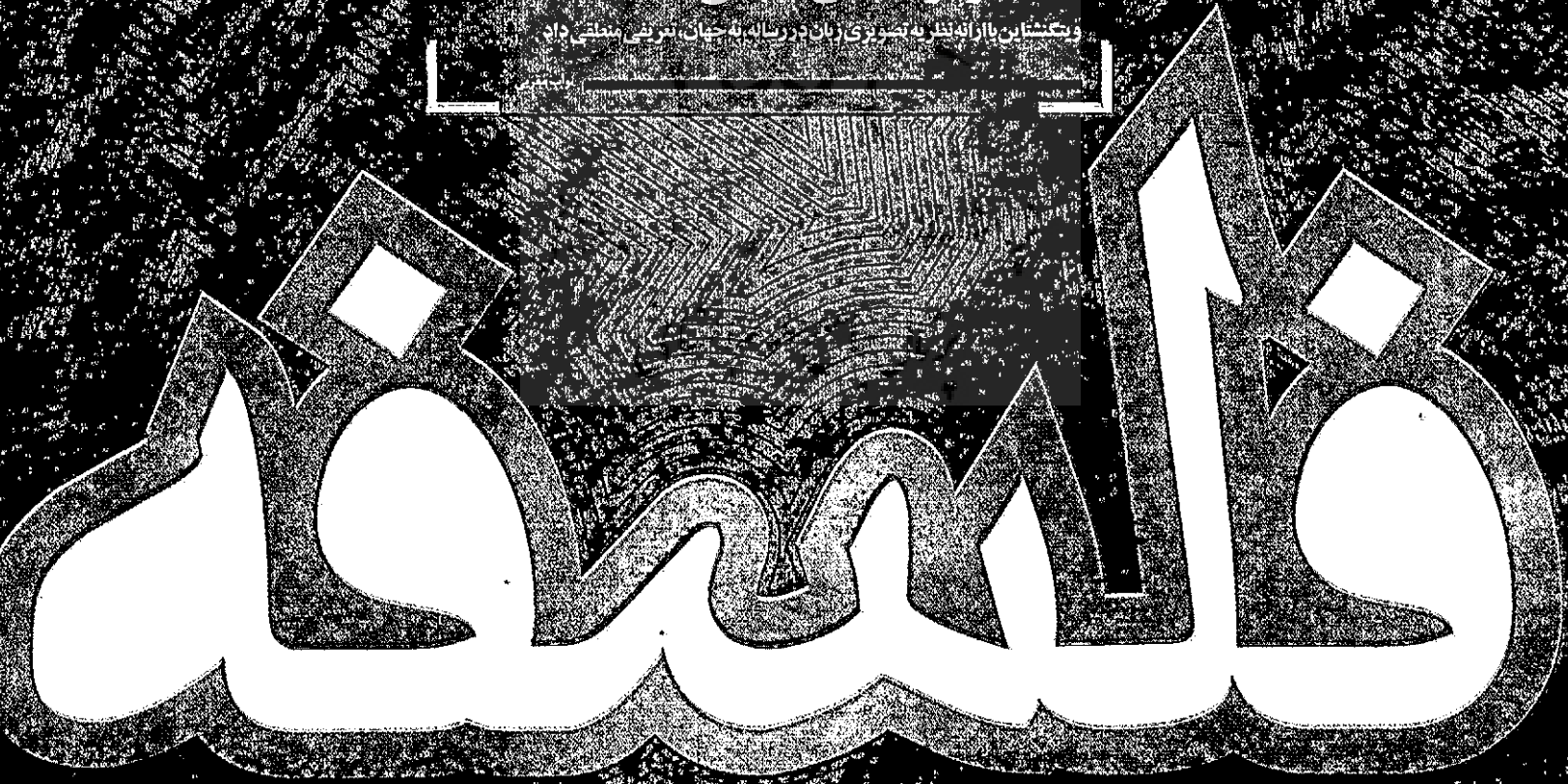
متافیزیک را نمی توان همچون آموزه‌ای غیرقابل باوره فراموشی سپرد

## ۳۸ ابرهای ایدئالیسم

تعلیمی ایدئالیسم آلمانی پاسخ به بحران بود که در دل روشنگری پدید آمد

## ۲۴ تصویر منطق جهان

ویکتورین با ارائه نظریه تصویری زبان در رساله به جهان، نورانی منطقی داد



## فلسفه معاصر

به باور دکتر اعتماد، در حوزه فلسفه تحلیلی هنوز یک پژوهش ایرانی اصیل و کاربردی پدید نیامده است

# اعتماد پدید تحلیل

فرشته موسوی

«مادر ایران فلسفه به معنای دقیق کلمه نداریم» این را شاپور اعتماد استاد دانشگاه، پژوهشگر و مترجم در حوزه فلسفه تحلیلی در گفت و گو با خردنامه می گوید؛ به زعم او آنچه در حال حاضر تحت عنوان کار فلسفی در ایران انجام می شود تحقیقات سطحی و ناکارآمدی است که یا به فلسفه سنتی مادر حوزه ها مربوط می شود یا به آنچه تحت عنوان فلسفه جدید در دانشگاه ها می خوانیم. در این چهار چوب میان کارهایی که انجام می دهیم و کارهایی که باید یک روز انجام دهیم تا نام فلسفه و فیلسوف برآزنده ما شود، فاصله ناامید کننده ای وجود دارد. اعتماد اما علی رغم تأکید بر این موضوع بر این هم تأکید دارد که کار دانشجویان و طلاب جوان ما که به جد مشغول تحقیق و پژوهش اند یک روز به ثمر خواهد نشست.

هستیم. کسانی چون موحد و دیگران را داریم که با کار دانشگاهی جدی ای که در خارج از کشور انجام دادند، یک مقدار منشأ فلسفه تحلیلی را از دید فرگه و راسل اولیه مطرح کرده و این فلسفه را به صورتی منسجم ارائه کردند. بنابراین می شود گفت فلسفه تحلیلی هنگام ورود به ایران بیش از آنکه واقعا فلسفه باشد تبیینی و تشریحی است؛ به عبارت دیگر پروژه فلسفی خاصی پی گرفته نشد بلکه از بعضی مفاهیم و مباحث منطقی و فلسفه تحلیلی به صورت پراکنده و موردی استفاده شد. اما در ادامه کار، نگاهها تخصصی تر شد و مثلاً به فرگه، راسل و کمی جلوتر به نسل دوم - یعنی ویگنشتاین، کواین و... - پرداخته شد. اما به هر حال من هنوز اسم مجموع این کارها را فلسفه تحلیلی نمی گذارم. اینها مجموعاً ترجمه محدود یک بخش خیلی ناچیز از فلسفه تحلیلی است و در نقطه اوج آن هم حداکثر ترجمه چند اثر اصلی از فیلسوفان تحلیلی را می بینیم. در این میان هیچ پروپلما تیک خاص و هیچ مسأله ای که واقعا متفکران و مترجمان را درگیر کند و آنها را به فکر و ارائه نظر و ایده جدید وادارد وجود نداشته است؛ مسأله ای که در قالب یک پروژه تحقیقاتی - فلسفی برای ما مطرح شود و در طرح آن یک نظرگاه فلسفی مشخص نقش داشته و از یک روش تحلیلی خاص استفاده شده باشد، چنین چیزی وجود نداشته است.

صحبت از فلسفه تحلیلی در ایران را می شود با یک توصیف تاریخی شروع کرد؛ اینکه فلسفه تحلیلی از چه زمانی وارد مباحث روشنفکری و دانشگاهی ما شد و چه کسانی ابتدا این شاخه فلسفی را در ایران گسترش دادند؟

روایت تاریخی را آقای دکتر موحد قبلاً در چندین جا ذکر کرده است. بحث ایشان هم حول دانشگاه تهران که در این زمینه پیشگام بود، می گردد. افرادی که در دانشگاه تهران مبدأ یک جریان هستند، اولاً آقای مرحوم بزرگمهر است و ثانیاً آقای دکتر فردید. بزرگمهر پیشگام فلسفه تحلیلی بوده و فردید هم گرایش به پدیدارشناسی و فلسفه وجودی داشته است. درباره مرحوم بزرگمهر باید اشاره کنم که اهمیت ایشان از این بابت بوده که پیشگام طرح بعضی از مسائل حوزه فلسفه تحلیلی در ایران بوده و کتابها و مقالاتی را در این باره ترجمه کرده. بنابراین ایشان بیشتر یک اهمیت تاریخی دارد. در همان دوره ایشان می شود به کسانی اشاره کرد که به بعضی مسائل و شخصیت های مهم فلسفه تحلیلی به صورتی جدی تر پرداختند. مثلاً دریا بندری که «تاریخ فلسفه غرب» را سلاطین ترجمه کرد یا غلامحسین مصاحب که به خاطر تعلق خاطرش به منطق جدید یک سلسله مفاهیم پایه ای منطق جدید را برگرداند و خیلی تأثیرگذار بود.

اگر بخواهیم دوره تماس ایرانیان با فلسفه تحلیلی را در نظر بگیریم، به صورت سیستماتیک اول مباحث منطقی مطرح شده و بعد از آن توجه ها به سوی فلسفه تحلیلی رفته است. فلسفه تحلیلی هم البته نه، دقیق تر این است که بگوییم یکی از مکاتب فلسفه تحلیلی؛ یعنی پوزیتیویسم منطقی مطرح شد و نقش محوری ایفا کرد. اما در دهه های بعدی ما شاهد توجه جدی تر و سیستماتیک به مباحث فلسفه تحلیلی

چرا یک پروپلما تیک (مسأله بحث برانگیز) شکل نگرفت؟ چرا این حوزه فلسفه تحلیلی در اینجا تبدیل به یک مسأله جدی نشد؟ اساساً یکی از اعتراض هایی که به فلسفه تحلیلی می شود این است که این نگرش در ایران اصلاً کاربردی نشد؛ یعنی چه در خود منطقی و فلسفه و چه در بخش





فلسفه‌های مضاف، ما نتوانستیم با استفاده از امکاناتی که این حوزه به ما می‌دهد بحث را به مسائل اجتماعی، فرهنگی، تاریخی و... تعمیم بدهیم. فکر می‌کنید علت چه بوده؟ آیا ایراد از نمایندگان فکری این نحله بوده که به اندازه کافی تلاش نکردند به ایده‌ها ماهیت انضمامی و عینی بدهند یا اینکه مشکل از ساختار فکری جامعه ما بوده که کلا پذیرای این نوع تفکر خاص نیست یا دلایل دیگر؟

برای من در درجه اول مطرح نیست که ما فلسفه قاره‌ای یا فلسفه تحلیلی یا حتی فلسفه اسلامی داریم یا نداریم. به نظر من مساله اساسی‌تر این است که آیا ما اصلا فلسفه داریم؟ آنچه شاهد آن هستیم این است که نسبت به فلسفه اقبال چشمگیری وجود دارد. به ویژه در چند دهه اخیر ما شاهد اقبال افشار اجتماعی نسبت به حوزه‌های مختلف فلسفه بوده‌ایم. اما باز می‌بینیم که نمی‌توانیم حرف از یک فلسفه خاص که بشود گفت فلسفه ماست، بزنیم. ما صاحب فلسفه نمی‌شویم. این مشکل اساسی است و به عقیده من مساله آن قدر پیچیده است که نمی‌شود فقط از یک بعد به آن پرداخت. تا آنجایی که می‌توانیم ادعا کنیم صاحب فلسفه هستیم، همین فلسفه سنتی است که در قالب فلسفه حوزوی مطرح است و خوب تا حدودی چهارچوب نهادی فلسفه را تحت عنوان فلسفه اسلامی حفظ کرده است. بنابراین تنها داشته ما در حال حاضر همین فلسفه سنتی است. این هم با تحولات جدیدی که رخ داده مرزبندی‌هایش شکسته و برای تحول خود مراد و بده و بیستان نظری دارد؛ به طوری که ما شاهدیم در حوزه‌های فلسفی یک شوق و علاقه‌ای برای کار فلسفی، به ویژه در حوزه فلسفه تحلیلی وجود دارد. از لحاظ سطحی اگر نگاه کنیم سبک سنتی فلسفه به نحوی است که می‌تواند با شیوه و راه و رسم فلسفه تحلیلی جور باشد. در مجموع می‌بینیم این علاقه‌ای که شاهد آن هستیم از جانب جامعه حوزوی بیشتر بوده تا مثلاً از سوی جوامع دانشگاهی.

✦ جالب است که یکی از نمایندگان حوزه فلسفه سنتی - جناب آقای محقق داماد - هم در صحبتی بر این موضوع صحنه گذاشته بودند که فلسفه اسلامی و فلسفه تحلیلی در بعضی قسمت‌ها هم خانوادگی‌هایی با یکدیگر

داشته و به زبان ساده‌تر حرف یکدیگر را بهتر می‌فهمند. آقای دکتر دینانی هم اتفاقاً با تأیید این موضوع اعتقاد دارند که مسائل و پرسش‌های مطرح در علم کلام شباهت زیادی با مسائل مطرح در فلسفه تحلیلی دارد و همین موضوع سبب گرایش بسیاری از طلبه‌های حوزه به سوی فلسفه تحلیلی بوده است.

بله. من هم فکر می‌کنم اگر خیلی در مسائل عمیق نشویم و نخواهیم مباحث روش شناختی یا معرفت‌شناختی را در نظر بگیریم، می‌توان از یک نزدیکی میان این ۲ حوزه سخن گفت ولی باید دامنه کار را هم در نظر گرفت. مثلاً خیلی از بزرگان حوزه که به سمت فلسفه غربی رفته‌اند، بیشتر روی فلسفه جدید - یعنی فلسفه‌ای که هیوم و کانت را دربرمی‌گیرد - کار کرده‌اند و این فرق دارد با فلسفه تحلیلی به معنایی که از فرگه و راسل به بعد به آن داده شد. در این فلسفه، تحلیل زبان یک نقش استثنایی دارد و حرف اول را می‌زند؛ دیدگاه‌های مختلف و گاه متضادی هم در این باره وجود دارد. این تحلیل زبانی را چه‌بسا ممکن است دوستان از جنس همان مباحثی بدانند که در علم الفاظ و دیگر بخش‌های علم اصول وجود داشته اما من فکر نمی‌کنم این تجربه در چهارچوب فلسفه سنتی ما واقعاً تحقق پذیرفته باشد و اساساً میان این نگاه به زبان در فلسفه تحلیلی و نگاهی که حکمای اصولی ما به مساله الفاظ داشته‌اند، بتوان ارتباط درخور توجهی یافت. دلیلش هم این است که تحلیل زبان در فلسفه تحلیلی به طور وسیعی با مباحث علمی ریاضیات و منطقی و... گره خورده و این برای من قابل درک نیست که آیا فلسفه سنتی ما واقعاً این تجربه از علوم را داشته یا اینکه ابتدا به ساکن سراغ مباحث فلسفه زبانی رفته است. البته من در مقام قضاوت قرار نمی‌گیرم اما شخصاً هنوز کار اورجینال، اصیل و ابتکاری‌ای ندیده‌ام که واقعاً توانسته باشد این مباحث را به هم پیوند بزند اما به هر حال اقبال به این مباحث وجود دارد و خیلی‌ها به این سمت کشیده شده‌اند که به طرح مسائل و مباحث جدید فلسفی بپردازند و دستاوردهای این ۲ سنت فکری را با هم مقایسه و تطبیق کنند.

متأسفانه این علاقه‌ای را که در حوزه به فلسفه تحلیلی وجود دارد، در دانشگاه‌ها نمی‌بینیم. در دانشگاه‌ها پراکنندگی عجیبی در این زمینه وجود دارد؛ اینکه چه چیزهایی

شاپور اعتماد علاوه بر اینکه در زمینه فلسفه علم قلم زده و مقالات و کتاب‌های ارزشمندی نوشته و ترجمه کرده است، کتاب مفیدی در حوزه فلسفه سیاسی چاپ نیز ترجمه و منتشر کرده است که خواندنش را به پژوهشگران فلسفه سیاسی غرب پیشنهاد می‌کنیم. «معادلات و تناقضات آنتونیو گرامشی» مجموعه مقالاتی است از چاپ‌های تودارو با (خاصه انگلیسی) نظیر پری اندرسون و رالف میلبیند که به قرانت میراث مارکسیسم در قرن ۲۰ پرداخته‌اند. این کتاب را نشر طرح نو منتشر کرده است.

به دانشجویان درس داده می‌شود و این درس‌ها بر چه اساس و چه تربیتی ارائه می‌شوند، اصلاً معلوم نیست. اینجا یک نکته اساسی مطرح می‌شود؛ وقتی صحبت از فلسفه تحلیلی می‌کنیم، این شاخه شاخه‌شدن‌هایی را که پیدا می‌کند، نباید دست کم بگیریم؛ مثلاً پوزیتیویسمیت‌ها که خودشان یک شاخه فلسفه تحلیلی به حساب می‌آیند، یا مثلاً در تاریخ‌نگاری و فلسفه تاریخ شاهد یک شاخه دیگر از فلاسفه تحلیلی هستیم، یا مردم‌شناسی، جامعه‌شناسی، علم و فلسفه علم، حقوق و... بنابراین در آنجا وقتی شما از فلسفه تحلیلی و فلسفه‌های مضاف زیرشاخه آن صحبت می‌کنید، در بدو امر چیزی که مشاهده می‌کنید، بده‌بستان و مناسبات فکری و نظری‌ای بوده که میان این شاخه‌ها جاری است. این جنبه‌ای از صحبت شما را تأیید می‌کند که به بحث کاربرد این فلسفه پرداختید؛ البته کاربرد نه به معنای روزمره آن بلکه به معنای یک «واسطه مفهومی» که قادر است در علوم دیگر وارد شده و آنها را متحول کند یا حوزه‌های اجتماعی را تحت تأثیر قرار دهد و... خب! شما در غرب شاهد این جریان هستید اما در اینجا نه جامعه‌شناسی به معنای علمی و منسجمش موجود است، نه حقوق، نه تاریخ و نه... البته نه اینکه نباشد، تمامی این رشته‌ها در دانشگاه‌ها موجود است و تدریس می‌شود اما اینها در یک منظومه‌ای نیستند که با همدیگر تبادل داشته و بر هم تأثیر متقابل بگذارند. از این نظر می‌توان گفت نهاد فلسفه در کشور ما اصلاً پا نگرفته است. شاید دلیل آن، این باشد که نهادهای دیگر هم در اینجا پا نگرفته‌اند که در این صورت هم اساساً صحبت ما در اینکه آیا ما فلسفه تحلیلی داریم یا نه یا حدود و نفوذ این فلسفه چیست و چگونه است، تا حدی عبث و بیهوده می‌شود در نتیجه ما نمی‌توانیم انتظار شکل‌گیری آثار و پروژه‌های فکری-خلاقانه، اساسی و جریان‌ساز را داشته باشیم؛ و نمی‌توانیم انتظار شکل‌گیری یک جامعه فلسفی را داشته باشیم. ما جامعه فلسفی نداریم، ما فقط یک سری افراد داریم که هر کدام به شکلی پراکنده و فردی در حد بضاعت، علاقه و توان خود کارهایی را انجام می‌دهند، آثاری را تجربه می‌کنند، تالیفاتی دارند و...



یکی از چهره‌های جنجال‌برانگیز و شاداب فلسفه تحلیلی در نیمه دوم قرن ۲۰، ریچارد رورتی است که همواره از چنان منتقدان تحلیلی‌اش مورد اتهام قرار گرفته است که رابطه و نسبت محکم با سنت فلسفه قاره‌ای و خاصه پست‌مدرنیست‌ها دارد. رورتی را جزو چهره‌های فلسفه پسا-تحلیلی دانسته‌اند که کوشیده است مرزهای مشترک فلسفه تحلیلی و فلسفه قاره‌ای را بیابد و بین این دو نسل دوستی مبنایی برقرار کند. رورتی یکی از معدود فیلسوفان تحلیلی‌ای بود که دست در پدیا راه لیت دوستی فشرده و در چهره او جای گرفت.

مباحث پست‌مدرنیستی را مطرح می‌کردند. می‌خواهم بگویم این بحث‌ها چون به صورت ایدئولوژیک مطرح شد و ماهیت ایدئولوژیک داشت، اصلاً به جایگاه یک بحث فلسفی ارتقا پیدا نکرد و در حد همان مسائل سیاسی باقی ماند و نهایتاً هم همه از کنارش گذشتند. البته من روی آن ذوق‌هایی که تحت تأثیر این بحث‌ها برانگیخته شد تأکید می‌کنم چون این علاقه‌مندی‌های اولیه عاملی شد تا بسیاری به اروپا بروند و به صورت آکادمیک و علمی فلسفه بخوانند و از نزدیک با جریان‌ها آشنا شوند و خب! بازگشت این افراد و تدریس فلسفه تحلیلی از سوی آنها کمی به جدی شدن مباحث فلسفی کمک کرد. درباره جریان دکتر فرید هم باید بگویم که به صورت دیگری ادامه پیدا کرد. وقتی جریان مارکسیستی از صحنه بیرون رفت مباحث معطوف شد به منازعه جریان موسوم به پوپری و هایدگری. اما آن هم باعث پدید آمدن یک جریان فکری جدی که تحقیق جدی و اصلی ارائه کند و مباحث علمی و تأثیرگذاری مطرح کند، نشد. این بحث‌ها بیشتر جنبه جدلی داشت و از بحث‌های جدلی هم نمی‌شود انتظار کار جدی فلسفی داشت. از سوی دیگر شما باید در نظر داشته باشید که جریان روشنفکری دینی در انحصار شخص خاصی نیست و افراد مختلفی با علائق مختلف و متفاوت وارد آن شده‌اند. در ضمن، این جریان یک جریان صرفاً فکری نیست بلکه یک جریان اجتماعی هم هست که از متن جامعه جوشیده است و این نشان می‌دهد بسیاری از کسانی که عهده‌دار مباحث روشنفکری دینی بوده‌اند الزاماً دغدغه‌های فلسفی نداشته‌اند، چه بسا تعلقات سیاسی‌شان آنها را به این بحث کشانده یا حتی تعلقات دینی‌شان باعث ورود آنها به این گفتمان بوده است. بنابراین خط منطقی و ضروری‌ای بین آرای فلسفه تحلیلی و بحث روشنفکری دینی وجود ندارد. جو سیاسی دهه گذشته خیلی در طرح این مباحث تأثیر داشت و شرایط و وضعیتی را ایجاد کرد که طرح بحثی چون روشنفکری دینی در جامعه ضروری می‌شود.

درباره محققان و مترجمانی که طی دهه‌های اخیر روی فلسفه تحلیلی کار کرده‌اند و آثاری از این جریان را به فارسی برگردانده‌اند، چه نظری دارید؟ آیا به عقیده شما عملکرد این اشخاص در فضای موجود تأثیر داشته است؟ مثلاً اینکه شما می‌گویید ما جامعه فلسفی نداریم و فضای فلسفی‌ای بر نهادهای فلسفی ما حاکم نیست، آیا فکر می‌کنید نوع عملکرد نمایندگان این طیف بر این وضعیت تأثیر داشته است؟

خیر، اتفاقاً محققان و مترجمان ما زحمت زیادی کشیدند و ارج کارشان نباید زیر سوال برود. اما دست، کم است. آدم حرفه‌ای نداریم. کسانی که به صورت جدی کار می‌کنند خیلی محدودند. شما به یک گروه فلسفی در انگلیس یا آمریکا سر بزنید می‌بینید که در هر دپارتمان آن تقریباً به اندازه کل فعالیت‌های ما کار فلسفی انجام می‌شود؛ اصلاً قابل قیاس نیست.

یعنی ریشه معضل را کمی ارزیابی می‌کنید؟

بله! به هر حال جنبه‌های کمی مساله را نمی‌شود نادیده گرفت. ما هنوز به حدنصاب مطلوب نرسیده‌ایم. این افراد هم در حد بضاعتشان کار کرده‌اند اما فکر می‌کنید علاوه بر این به چه مقدار کار دیگر نیاز داریم تا فقط بتوانیم نسبت به مباحث تاریخ فلسفه معاصر به‌روز شویم؟ یعنی بتوانیم دست‌کم در جریان مباحث و مسایل روز فلسفه دنیا قرار بگیریم؟

درباره مؤسسات و نهادهایی چون IPN یا موسسه حکمت و فلسفه چه نظری دارید؟ آیا اینها به وظایف خود به خوبی عمل کرده و می‌کنند؟

من خودم یکی از اعضای انجمن حکمت و فلسفه هستم اما فکر می‌کنید توان ما چقدر است؟ بسیار ناچیز است؛ مثلاً در همین موسسه، حوزه‌ای که بیشترین کارها را به خود اختصاص می‌دهد در درجه اول فلسفه سنتی ماست و احیا کردن آثار گذشتگان و شرح و به‌روزرسانی آنها.

پیرو صحبتی که درباره نداشتن ساختار فکری و نبود جامعه فلسفی در ایران داشتید، من نمی‌خواهم بحثی را مطرح کنم؛ من با شما موافقم. ما در ایران معاصر یک جریان فکری منسجم نداشتیم و به تبع آن یک جامعه فلسفی و مراودات و کنش‌های فکری هم نداشتیم؛ من می‌خواهم مثالی بزنم تا بحث کمی ملموس‌تر شود. در دهه ۶۰ و اوایل ۷۰ در فضای فلسفه ما یک جریان فکری حاکم می‌شود که به نوبه خود جای تحلیل و بررسی بیشتری دارد. ما شاهد دو طیف فلسفی بودیم که یکی وابسته به اندیشه اروپایی قاره‌ای و مشخصاً تفکرات هایدگر بود؛ یعنی جناح فرید و شاگردانش همچون داوری و طیف دیگری که سرچشمه در سنت تحلیلی و مشخصاً تفکرات کارل پوپر داشت. طیف پوپری با تکیه بر مباحث مطرح در فلسفه تحلیلی، ایده‌هایی را حول محور روشنفکری دینی و به شکلی تخصصی‌تر حول نسبت عقلانیت و دین ارائه کرد و تحت تأثیر این ایده‌ها و واکنش‌های اصحاب فریددی جریانی شکل گرفت که در طول دهه ۶۰ و بعد ۷۰ ادامه پیدا کرد. فارغ از قضاوت و ارائه نظر درباره محتوای مطرح در آرای این دو طیف، می‌توان به تضارب آرا و مناسبات فکری مستمری اشاره کرد که در طول این مدت پدید آمد و هر چند بخش عمده‌ای از آن حاشیه‌ها و بحث‌های غیرعلمی و گاه تندروی‌ها، فحاشی و... بود اما در مجموع، این رخداد عاملی شد تا مباحث فلسفی کمی از لاک دانشگاهی و تخصصی خارج شده و در سطح عام‌تری مطرح شوند.

به‌نظر من علاقه‌مندی طیفی از دانشجویان و دیگران به این مباحث کمکی به گسترش مباحث فلسفی در ایران نکرد؛ مثلاً طبعاً انتظار می‌رفت آثاری از پوپر و دیگر متفکران این سنت به زبان فارسی برگردانده شود و با استقبال مواجه شود و این بحث‌ها زمینه طرح ایده‌ها و مباحث دیگری شوند و... اما عملاً این اتفاق نیفتاد و ما می‌بینیم که بازار کتاب در دهه ۷۰ با دور شدن از این جریان پر شد از کتاب‌هایی که



## کارهای حوزه تحلیلی در ایران مجموعاً ترجمه محدود یک بخش ناچیز از فلسفه تحلیلی است که در این میان هیچ پروبلما تیک خاص و هیچ مساله‌ای که واقعا متفکران ما را درگیر کند و آنها را به فکر و ارائه نظر و ایده جدید وادارد وجود نداشته است

✦ آیا خود این مساله نشان دهنده سیاست‌گذاری‌های نادرست این نهاد هانیست؟

به هر حال باید بپذیریم که فلسفه سنتی ما نسبت به دیگر مکاتب فلسفی از وزنه و جایگاه بیشتری برخوردار است. شما چگونه می‌خواهید سیاست‌گذاری کنید؟ اگر افراد تعلیم‌یافته حضور داشته باشند، طبعاً می‌شود در حوزه‌های مختلف به صورت متناسب و هماهنگ‌تری پیش رفت، اما فعلاً در حد موجود، کارها به این صورت است که بخش اصلی به فلسفه سنتی اختصاص دارد و پس از آن به مکاتب دیگر پرداخته می‌شود.

✦ از فلسفه سنتی که بگذریم، شما فکر می‌کنید میان دو حوزه فلسفی قاره‌ای و تحلیلی، کدام یک در جامعه ما، چه در قالب نهادهای فلسفی و چه مجامع دانشگاهی یا اقصاء خوانندگان، بیشتر مورد استقبال بوده و جای پیشرفت داشته است؟

این مساله به این صورت قابل طرح نیست. شاید بتوان گفت آنچه امروزه در محافل مختلف بیشتر مورد توجه است آثار نیچه است، نیچه و کسانیکه به نحوی در سنت او قرار می‌گیرند. در سطح دانشگاهی هم به طور کلی یا فلسفه قاره‌ای است یا تحلیلی یا اسلامی. در حوزه فلسفه قاره‌ای، همچون کشورهای غربی، بیشتر مباحث و مطالعات در رشته‌هایی غیر از فلسفه انجام می‌گیرد؛ مثلاً جامعه‌شناسی، زبان‌شناسی، روان‌کاوی، نظریه ادبی و... یعنی به نظر می‌آید فلسفه قاره‌ای در این حوزه‌ها بیشتر مورد استقبال قرار گرفته است اما مشکل اینجاست که در همین حوزه‌ها هم کار جدی انجام نمی‌شود. شما شاهد یک تحقیق تازه، یک رساله جدید و خلاقانه و... نیستید. خود من در حوزه کاری‌ام بیشتر نقش آموزشی و اشاعه‌ای داشته‌ام و کمتر این طور بوده که یک پروژه تحقیقاتی منظم و مستمر را زیر دست داشته باشم و در آن حوزه خاص، کار حرفه‌ای تحقیقاتی انجام بدهم. دیگر استادان هم نقشی مشابه داشته‌اند.

✦ چرا این طور است؟ چرا استادان و محققان ما به تالیف و کار تحقیقاتی رو نمی‌آورند؟

ما به چه چیز تالیف می‌گوییم؟ یک زمان به نظریه عدالت راولز تالیف می‌گوییم و یک زمان به یک تاریخ فلسفه که بر اساس مراجع دست‌دوم نوشته شده و خودش را به آرای اصلی چند فیلسوف محدود کرده هم می‌گوییم تالیف. اما فرق بین این دو یک

فرق اساسی است. اینکه ما تالیف نداریم، حتی همین تاریخ فلسفه دست‌دوم را هم نداریم، علل مختلفی دارد، اما من دوباره تاکید می‌کنم که آدم حرفه‌ای در این حوزه کم داریم؛ آدمی که وقت، انرژی و زندگی‌اش را سر فلسفه بگذارد و کارهای اصلی را بخواند تا شاید بشود امیدوار بود یک کاری صورت گیرد. در حال حاضر کتاب که هیچ، ما اگر چند مقاله تالیفی اوربچینال داشته باشیم، باز جای شکر دارد.

✦ شما خودتان یکی از اعضای نهادی هستید که به نحوی می‌تواند در رفع معضل کمبود محقق موثر باشد. آیا موسسه حکمت و پژوهش برای رفع این خلأ برنامه‌ای داشته است؟ آیا در صدد پرورش دانشجویانی در حوزه فلسفه تحلیلی هستید و آیا در این باره کاری صورت گرفته است؟

ما به خاطر خاصیت رشته فلسفه، دائماً با دانشجویان و علاقه‌مندان سر و کار داریم و طبعاً به مرور زمان، این دانشجویان پرورش پیدا می‌کنند و یک روز خودشان استاد می‌شوند. اما نکته، اینجاست که پرورش آدم‌های حرفه‌ای نیازمند یک ارتباط متقابل بین رشته‌ای است. فلسفه تحلیلی، فقط یک رشته نیست بلکه به خاطر پایه منطقی‌اش با منطق جدید، ریاضیات، علوم پایه و بعضی رشته‌های مضاف به شکلی بنیادین سر و کار دارد، این نشان می‌دهد که برای پرورش استادان قدرتمند تحلیلی باید نهادهای متولی این رشته‌ها در ارتباطی مداوم با یکدیگر بوده و از وضعیت یکدیگر مطلع باشند. اگر یک دانشجوی فلسفه تحلیلی هنگام خواندن رشته تخصصی‌اش از فلسفه علم، از فیزیک و ریاضیات نوین، از بعضی شاخه‌های حقوق و منطق و بعضی مطالعات زبان‌شناسی جدید مطلع نباشد، نمی‌شود چندان روی آینده‌اش حساب باز کرد و این علاوه بر تلاش خود دانشجوی، نیازمند تعامل نهادهای متولی با یکدیگر است.

✦ در حال حاضر وضعیت ترجمه آثار فلسفه تحلیلی در ایران را چطور می‌بینید؟ آیا به زعم شما آثار فلسفی حوزه فلسفه تحلیلی به شکلی مکفی و مناسب ترجمه شده یا خیر؟

یک‌سری متون اصلی ترجمه شده است؛ مثل رساله ویتگنشتاین یا پژوهش‌های فلسفی او، اما ما هنوز در این بخش جا داریم. کارهای زیادی برای انجام دادن وجود دارد. شما اگر از خوش‌اقبال ویتگنشتاین یا پوپر بگذرید، عملاً فیلسوف دیگری نمی‌بینید که آثارش به فارسی ترجمه شده باشد؛ مثلاً از فرگه فقط چند مقاله ترجمه شده است. بنابراین جا دارد که به این حوزه بیشتر پرداخته شود.



راجر اسکروتن را می‌توان جزو راست‌گیشان فلسفه تحلیلی در نیمه دوم قرن بیستم دانست. او را خصم و دشمن قسم خورده فلسفه قاره‌ای جدید دانسته‌اند. او به راستی در مقالات و کتاب‌هایش همواره سنت قاره‌ای از هایدگر پدین سورا متهم به شیطادی و روشنفکرانه، زبان‌محوری بی‌اصل و ریشه و سوءاستفاده از علم کرده است. اسکروتن جزو افرادی بود که در آکادمی‌های فلسفه انگلستان به تبلیغ علیه زاک دریدا و نحله فلسفی او پرداخت و با دکترای افتخاری دریدا به شدت مخالفت کرد.

